

پیش‌خوان

به بهانه انتشار یادنامه نوانتشار برای شهید آیت‌الله سیداسدالله مدنی

حالات و مقامات اولین شهید محراب

علی اکبری



نخستین بار سیمای آیت‌الله مدنی را در قاب تلویزیون دیدم که سخن می‌گفت و اشک می‌ریخت. جذبه معنویتش درونم رخنه کرد و از خدا خواستم روزی مرا کند بتوانم قدمی هر چند کوچک

برای این عبد صالحش بردارم... و خدا را شاکرم که این توفیق را پس از چند سال نصیب این حقیر کرد. نگاشتن از شخصیتی همچون آیت‌الله مدنی که حضرت امام از ایشان این‌طور یاد می‌کند: «این چهره نورانی عمری را در تهذیب نفس و خدمت به اسلام و تربیت مسلمانان و مجاهدی در راه حق علیه باطل گذراند و از چهره‌های کم‌نظیری بود که به حد وافر از علم، تقوی، تعهد، زهد و خودسازی برخوردار بود.» برای همچو منی بسیار ثقیل است و باقد و قواره بنده تناسبی ندارد، اما به حسب جاره در روند کتاب به گوشه‌ای از زندگی این بزرگوار می‌پردازم:

سید اسدالله مدنی دهخوارقانی فرزند میرعلی به شماره شناسنامه ۲۹۵ در سال ۱۲۹۳ ش (۱۳۲۳ ق) در شهر دهخوارقان^(۱) از توابع تبریز به دنیا آمد. چهار ساله بود که مادرش را از دست داد و در ۱۶ سالگی غم از دست دادن پدر را متحمل شد. تحصیل را از مدرسه طالبیه تبریز آغاز کرد و در ۱۷ سالگی برای کسب علم راهی قم شد. سید اسدالله در جواب دوستانش که به او می‌گفتند: «وضع زمانه مساعد طلبگی نیست»، کتابه از اینکه منبر و روحانی طالبی ندارد، گفت: «حداقل ملا و واعظ خودم که می‌شوم.» ایشان در قم از محضر اساتیدی همچون آیت‌الله حجت کمرهای، آیت‌الله خوانساری و امام خمینی کسب فیض کرد و در سال ۱۳۲۱ ش برای تکمیل تحصیلات راهی نجف اشرف شد. در نجف شاگرد

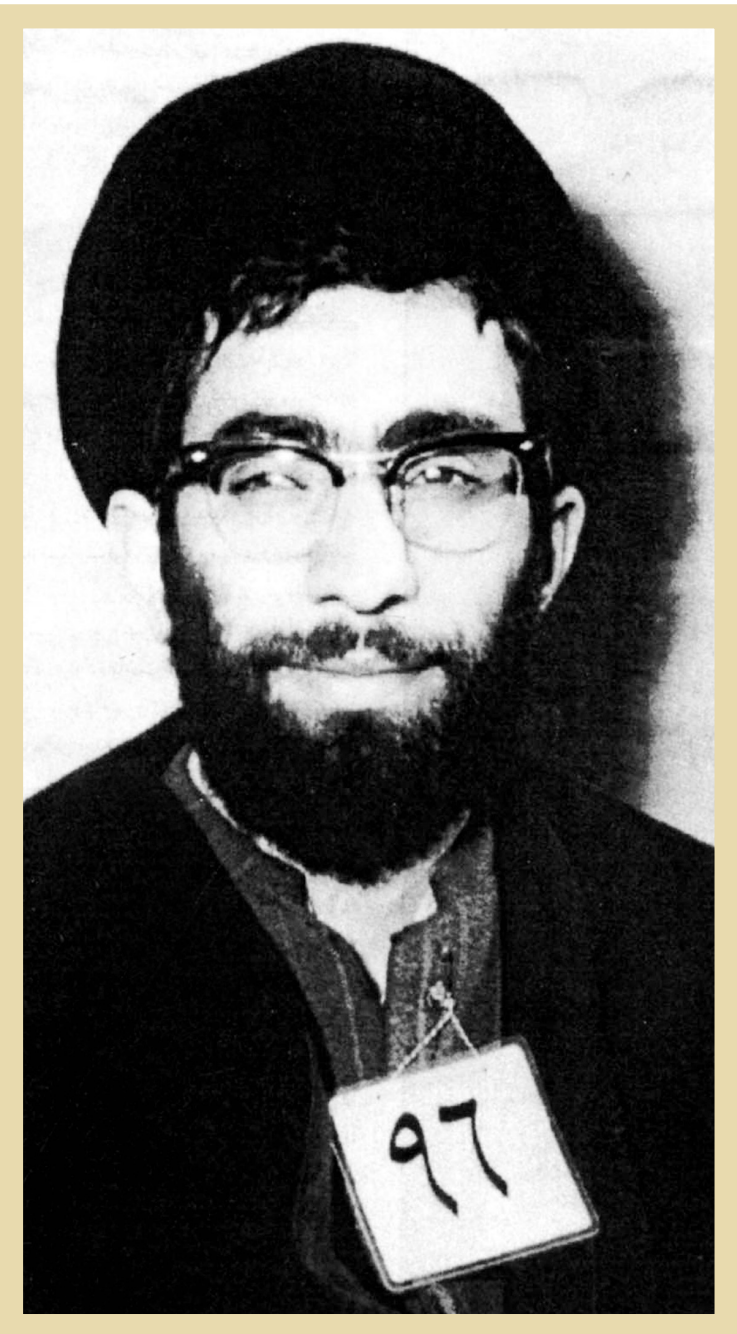


شهید آیت‌الله سیداسدالله مدنی در حال ایراد خطبه‌ای نماز جمعه

برجسته آیت‌الله سیدمحسن حکیم بود تا جایی که به دستور ایشان تدریس هم می‌کرد. آیت‌الله سید ابوالقاسم خوبی و آیت‌الله سید عبدالهادی شیرازی از دیگر اساتید ایشان بودند. سیداسدالله در سال ۱۳۳۱ در میان استقبال مردم به آذرشهر، زادگاه خود بازگشت و در آنجا سخنرانی‌های پرشوری انجام داد.

این بازگشت نقطه عطف زندگی مبارزاتی آیت‌الله مدنی به حساب می‌آید و از این‌مقطع به بعد تبعیدهای ایشان به دلیل سخنرانی‌های ضد رژیم آغاز شد. دره مرادیگ، همدان، خرم‌آباد، ملایر، تهران، نورآباد ممسنی، گنبد کاووس، بندر کنگان و مهاباد شهرها و روستاهایی هستند که آیت‌الله مدنی از سال ۱۳۳۱ تا ۱۳۵۷ به دلایل مختلف که عمده آن تبعید است، مدتی را در آنجا اقامت کرده است. البته همدان و اهالی آن بیشترین فیض را از حضور ایشان بردیدند. تبریز آخرین میعادگاه آن بزرگوار بود. سید اسدالله مدنی بعد از ۲۲ ماه حضور در تبریز در ۲۰ شهریور سال ۱۳۶۰ در سن ۶۷سالگی در کسوت امام جمعه و در قنوت نماز به آرزوی درپنداشن رسید و معشوق خویش را با جسمی در هم شکسته و رویی خونین ملاقات کرد.

کتابی که درصدد معرفی آنیم، خاطراتی از برهه‌های مختلف زندگی آیت‌الله مدنی است که هر چند بسیار جسته و گریخته هستند، اما سعی بر این بوده است بر روال زندگی مبارزاتی ایشان بسته شود و از آنجا که جمع‌آوری خاطرات بر اساس مصاحبه با افراد نبود و استناد آنها به منشوراتی است که از این شهید بزرگوار از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۹۰ چاپ و منتشر شده است، لذا کاستی‌های کتاب را بر ما ببخشید. فرصت را مغتنم می‌شماریم و به کسانی که نشانمان در کتاب به عنوان راوی قید شده است، پیشنهاد می‌کنیم، انتشارات یا زهر(س) به دلیل استقلال کاری اماگدی دریافت و ضبط خاطرات این عزیزان را دارد و به هر صورت که تمایل دارند منتشر می‌کند. امید دارم حضرت باری تعالی تمام ناخالصی‌ام را به اخلاص آیت‌الله مدنی ببخشد و این کتاب را برایم فتح بابی در جهت فیم‌بیشتر از معانی و تعالیم اسلامی و الهی قرار دهد. ان‌شاءالله.
* **بی‌نوشت‌ها در سروسین تاریخ «جوان» موجود است.**



آیت‌الله خامنه‌ای پس از دستگیری در شهر بیرجند در می‌سخنرانی‌های دهه اول محرم سال ۴۲

گذری بر نقش تاریخی آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای در محرم ۱۳۴۲ در شهر بیرجند

تبلیغ نهضت در پایگاه سنتی خاندان علم

احمد رضا صدوی

ماه محرم سال ۱۳۴۲ شمسی برای رهبر کبیر انقلاب اسلامی و شاگردان مبارزش، فرصتی تاریخی برای ابلاغ پیام نهضت بود. در همین راستا آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای شاگرد ۲۴ ساله اما پر جنب و جوش امام خمینی، از سوی استاد مأموریت یافت که به مشهد سفر کند و پیام ایشان را به مراجع و علمای این شهر برساند. «سید»مأموریت رهبر و مراد خویش را به نیکی به انجام رساند و سپس برای انجام وظیفه تبلیغی، شهر «بیرجند» را برگزید. او در این شهر، شب تاسوعا توفیق یافت تا به سخنرانی‌های تبلیغی و اعتراضی خویش تداوم بخشد و نهایتاً در صبح تاسوعا دستگیر و روانه زندان شد. مقالی که پیش‌رو دارید، روایتی از ایضای این نقش تاریخی در محرم سال ۴۲ در شهر بیرجند است. امید آنکه علاقه‌مندان را مفید و مقبول افند. ■■■

محرم الحرام سال ۱۳۴۲، کشور مهیای رویدادهایی بود که تمامی آگاهان عرصه سیاست، وقوع آن را پیشاپیش حدس می‌زدند. نهضت روحانیون ایران که از سال ۱۳۴۱ و از قم آغاز شده بود، اینک داشت به نقطه اوج خویش نزدیک می‌شد و موسم عزای حسینی(ع)، فرصتی تاریخی و مغتنم برای آن به شمار می‌رفت. فعالان مبارزه، این فرصت را مغتنم

تاریخ

کفتوگو ۸۸۴۹۸۴۷۹

دستگاه را بکوباند.»^(۱)

دستگیری در صبحگاه تاسوعای ۴۲
صبح روز هشتم محرم، آیت‌الله خامنه‌ای در خانه یکی از معارف بیرجند، آقای سادسی سخنرانی کردند و مشابه آنچه در مسجد مصلی ایراد کرده بودند را به آگاهی حضار رساندند. بیرون خانه و در میانه راه مدرسه، متوجه مأموران شهربانی شدند که برای دستگیری‌شان آمده بودند. پیش از این ایشان متوجه کسانسی شده بودند که پس از ورودشان به بیرجند، مراقبشان هستند. در آن ساعت دوستان بیرجندی از در واسطه‌گری درآمدند و از رئیس شهربانی که به همراه چند مأمور برای دستگیری ایشان آمده بود، خواستند به دیدار آقای تهامی از علمای بزرگ بیرجند برود. گفتند: با او کار دارد. آنها موفق شدند خطر درگیری را از سر آقای خامنه‌ای دور کنند. محل بعدی سخنرانی ایشان حسینیه راغبی بود. بعد از این سخنرانی، رئیس شهربانی بیرجند فهمید ناپیستی امروز صبح، وساطت افراد را برای دستگیر نکردن آقای خامنه‌ای می‌پذیرفت، سخنرانی‌های آقای خامنه‌ای هر چه به روز تاسوعا نزدیک‌تر می‌شد بر هیجانات مردم می‌افزود. مأموران صبح روز دوازدهم خرداد معادل نهم محرم به سراغ مدرسه‌ای رفتند که ایشان در آن ساکن بودند. روایت این دستگیری، اینچنین در خاطرات ایشان آمده است:

«صبح پس از نماز مشغول تعقیبات بودم که دیدم یک نفر وارد اتاق شد، چون مدرسه در و پیکرو قفل و بستنی نداشت و افراد متفرقه راحت وارد می‌شدند. خطاب به من گفت: بفرماید شهربانی، گفت: شما مأمورید که حکم را به من ابلاغ یا مرا جلب کنید؟ گفت: مأمور جلب شما هستم. بی‌درنگ دو رکعت نماز استخاره خواندم و صد مرتبه استسخیر الله برحمته خیره فی عافیه را در راه – که با مأمور می‌رفتم – گفتم. چون در روایت است با نماز استخاره آنچه خیر و صلاح است بر قلب و زبان انسان جاری می‌شود... وقتی با آن مأمور راه افتادم، آنهایی که در آن اتاق با من بودند خیلی متاثر و منقلب شدند، لیکن ابدان‌ترسیدم، با اینکه بار اولی بود که دستگیر می‌شدم، اصلاً برایم ترس و وحشتی در کار نبود. با ورود به شهربانی مرا به اتاق رئیس راهنمایی کردند.»^(۲)

در اتاق باز پرسى

سروان صارمی، رئیس شهربانی بیرجند، جوان مؤدبی نبود و با سیدعلی خامنه‌ای بسا احترام برخورد کرد. مشخصات شناسنامه‌ای ایشان را

پرسید و یادداشت کرد. سپس به اسناد گزارش پاسبان‌ها، سخنانی را که در منزل آقای سادسی و حسینیه راغبی ایراد کرده بود، مطرح کرد: «آیا شما این حرف‌ها را بر منبر زده‌اید؟ اشاره کرد به بعضی حرف‌ها که زده بودم، از جمله دعوت مردم به شورش و قیام. انکار کردم. گفت: پس در منبر چه حرف‌هایی زده‌اید؟ گفتم: درباره مدرسه فیضیه و فجایعی که در آنجا اتفاق افتاد صحبت کردم، چون طلبه و مسلمانم. از فجایعی که در مدرسه فیضیه گذشت سخت متاثرم. خواستم مردم نیز بدانند بر سر طلبه‌ها چه آمده است. شروع کرد به نصیحت کردنم و در پایان گفت: قول بدهید دیگر از این حرف‌ها نزیند و بروید. گفتم: چنین قولی نمی‌توانم بدهم. گفت: اگر آید ندهید مجبورم به شما سخت بگیرم، زیرا مأمور. گفتم: من هم مأمورم. من هم مأمورم این حرف‌ها را بزنم. یکباره چشمش گرد شد که من چه مأموریتی دارم و از طرف چه کسی مأمورم؟ پرسید: از طرف چه کسی مأمورید؟ گفتم: از جانب خدا... سخت تحت تأثیر قرار گرفت و گفت: این کار خطر و مشکلات دارد. شما جوانید. گفتم: فکر نمی‌کنم بالاتر از اعدام کاری باشد، شما بالاتر از اعدام ندارید و خودم را برای اعدام آماده کرده‌ام. همه کار‌های شما زیر اعدام است. واقعاً مهیوت شده بود و گفت: شما که خود را برای اعدام آماده کرده‌اید، به شما چه بگویم، پس در اتاق تشریف داشته باشید.»^(۳)

پس از پایان بازجویی، آقای خامنه‌ای را به اتاق دیگری بردند و حبس کردند. چنانچه خود می‌گوید: «از بیرون خبری نداشتیم، لکن خبر ظاهر یکباره دیدم ظرف‌های غذا را یکی پس از دیگری بر ایسم آوردند... مجموعه بیشت جمعه، غذا برایم می‌آمد. یک جمعه از منزل آقای تهامی یکی از منزل آقای شهیدی و یکی از هیئت ابوالفضلی‌ها.»^(۴)

شب عاشورا در حیاط شهربانی

آیت‌الله خامنه‌ای شب عاشورا را در حیاط شهربانی گذرانیدند. بازداشتی که تا چند روز تداوم داشت. چنانکه خود روایت کرده‌اند: «طی ایامی که بازداشت بودم، یک باز پرس نظامی با درجه سرهنگی به قصد ملاقات با من از مشهد به بیرجند آمد و تاکنون ندانستم‌ام مأموریت واقعی وی که برای انجام آن ایسن راه طولانی را پیموده چه بود؟ وی به من گفت: به زودی تار و به مشهد می‌فرستیم، اما اوضاع در آنجا بسیار نار‌آام است و تعداد زیادی از مردم بازداشت شده‌اند، به‌طوری که زندان‌های مشهد از دستگیر شدگان پر شده و جای خالی نمانده است. او ضمن آنکه اوضاع آشفته مشهد را برابم ترسیم می‌کرد، سعی داشت نوعی در دلم وحشت ایجاد کند. او گفت: مناسب است شما چند روزی در بیرجند بمانید تا اوضاع در مشهد آرام شود.»^(۵)

اما بیرون اوضاع شهر متشنج بود. خبر دستگیری آقای خامنه‌ای پخش شده بود. گروه‌هایی از مردم تصمیم به اقدامات تازه‌ای گرفته بودند. به آقای تهامی گفته بودند: می‌خواهند به شهربانی یورش ببرند و روحانی در بند را آزاد کنند! آقای

روزنامه جوان | شماره ۴۹۲۰ | ۹ جوان

تهامی قاعشان کرده بود این کار خطرناک است و موقعیت ایشان را بدتر می‌کند. گفته بود: شما آرام باشید، من آزادش می‌کنم. آقای سادسی پا درمیانی کرد و شهربانی پذیرفت که آقای خامنه‌ای را آزاد کند. به شرطی که منبر نرود. سادسی تعهد داد. آقای خامنه‌ای ظهر عاشورا در خانه آقای سادسی بودند. حرمت تعهد ایشان را به شهربانی نگه داشتند و تا روز دوازدهم محرم در جلسه‌ها به عنوان پا منبری حاضر می‌شدند.

ایشان در این باره در خاطرات خویش آورده‌اند: «پای منبر می‌نشستم. مردم حضور مرا در آن مجلس احساس می‌کردند. احترام می‌گذاشتند و احساس شعف می‌کردند... اما منبر نمی‌رفتم... از مجلس بیرون می‌آمدم و بیکار می‌گذراندم. بعد از ظهر روز ۱۲ محرم... خیر دادند آقای خمینی را گرفتند... اصلاً باورم نمی‌آمد... اینکه آقای خمینی را ممکن است بگیرند برایم... غیرقابل قبول بود... احساس کردم ممکن است مرا هم بگیرند... برای اینکه... به این آقا که میزبان است اهانتی نشود از خانه‌اش خارج شدم و مجدداً به مدرسه آمدم. وقتی خواستند مرا از در مدرسه بیرون بیاورند... تمام علمای بیرجند غیر از آقای تهامی که بر سرش را فرستاده بود... بدرقاهم آمده بودند... در حیاط مدرسه مردم زیادی جمع شده بودند... خیلی ناراحت و منقلب از اینکه مرا می‌برند، من هم... با گردنی افراشته و چهره‌ای بی‌تأثر از بین اینها خارج شدم، خداحافظی کردم و سوار ماشین شهربانی شدم و رفتم.»^(۶)

مأموران شهربانی آقای خامنه‌ای را در شانزدهم

خرداد سال ۱۳۴۲ به ژاندارمری بردند و از آنجا به همراه دو ژاندارم و یک سرباز سوار بر جیب راهی مشهد کردند. شب بیستم خرداد وارد مشهد و ابتدا به کلانتری ۱ و روز بعد به زندان لشکر ۱۲ منتقل شدند.

«سید» در زندان لشکر ۱۲ مشهد

آیت‌الله خامنه‌ای پس از بازداشت در بیرجند، شب بیست و یکم خرداد به مشهد منتقل شدند. در شهربانی مشهد فضا متفاوت بود. این چیزی است که در خاطرات ایشان نیز تازتاب یافته است: «از لحظه‌ای که پایم را به کلانتری گذاشتم ایدای زبانی شروع شد. پاسبان‌ها... شروع کردند به بدگویی... اهانت... تحقیر... شاید علت آن آگشته شدن پاسبان شبانهنگ بود... قطعاً روحانیون اولین بودند که مورد انتقام و ناراحتی و نفقت قرار می‌گرفتند... آن شب خیلی به من سخت گذشت.»^(۷)

محل بعدی زندان ایشان زندان لشکر بود. حدود چهار بعد از ظهر به آنجا رسیدند. توصیف شهرت از شرایط زندان لشکر نیز خواندنی و جالب است: «مرا به راهروی طولیی که دم در آن دو سرباز با تفنگ‌های سرنیزه‌دار ایستاده بودند، راهنمایی کردند. آن افسر دستور داد تفنگ‌ها را عقب ببرند. اصحنه‌هایی که بعدها در زندان‌های بعدی عادی بود اینجا عجیب و وحشت‌انگیز به نظر می‌رسید... برندن و به اتاقی انداختند... و در بستند و رفتند. من تنها ماندم.»^(۸)

«پس از گذشت سه روز از بازداشتم یکی از افسران به زندان آمد و گفت: فردا آزاد می‌شوید. از این خبر بسیار تعجب کردم و با خودم گفتم: شاید یکی از دوستاتم نزد کسی از وابستگان رژیم برای آزادی‌ام وساطت کرده است و در حالی که عرق تفکر در این موضوع بودم به قرآن کریم تغال زدم، آیه کریمه: فَلاَ تَسْتَعْجِلْهُنَّ تُؤْتِيهِنَّ وَ لاَ لَیْلاَ اَظْهَمُنَّ يُرْجَعْنَ^(۹) آیس نه قدرت وصیت و سفارش پیدا می‌کنند و نه می‌توانند به نسوی کسان خود باز گردند! توچهم را به خود جلب کرد.»^(۱۰)

در ۲۵ خرداد به لشکر ۱۲ خراسان اعلام کرد: غیرنظامی سیدعلی فرزند سیدجواد، شهرت خامنه‌ای، بدون قید و شرط آزاد شود. اما آقای خامنه‌ای را چند روز بیشتر در باندگان نگه داشتند تا اینکه خبر آزادی همه زندانیان از راه رسید. این امر موجب تعجب آیت‌الله خامنه‌ای را فراهم آورد، چنانکه خود گفته‌اند: «تعجب کردیم، همه‌مان را آزاد کردند... در آن زندان هیچ‌کس را آنکه نداشتند... همه آنهاهی که بودیم با هم آزاد شدیم... فقط شخیی به نام جعفریان ماند... ارتباط با بیب یکی از آقایان داشت، آقای قعی... [حضناً می‌خواستند از او حرفی بکشند تا سه ماه بعد زندان بود یا بیشتر.»^(۱۱)

در زندان آیت‌الله میلانی با آیت‌الله خامنه‌ای
پس از آزادی از زندان لشکر، آیت‌الله سید محمدهادی میلانی از مراجع تقلید شهر مشهد، به دیدن آیت‌الله خامنه‌ای آمدند. چند روز بعد آقای خامنه‌ای بازدید ایشان را پس دادند. در این دیدارها آیت‌الله میلانی از آنچه در ۱۵ خرداد و پس از آن به وقوع پیوست، ابراز ناراضایی کردند. ایشان با این تحلیل که مهم‌ترین طبقه اجتماعی جوانان هستند و در میان آنها بهترینشان جوانان متدینند و از این بین ارجمندترین آنها کسانی که شهادت اقدام دارند و بجاعت به خرج می‌دهند کشته شده و از بسین رفته‌اند، چنین نتیجه می‌گرفتند که در ضرر کرده‌ایم. آیت‌الله خامنه‌ای اما اگر چه منطق استاد خویش را نمی‌پذیرفت، اما در مقام پاسخ تا حد خاصی پیش رفت و احترام استاد خویش را نگه می‌داشت، چنانکه خود در خاطراتش گفته است:

«البته این منظر را همان وقت بنده که طلبه‌ای بودم، هیچ قبول نمی‌کردم. شاید با ایشان مقداری بحث هم می‌کردیم، ولیکن ایشان استاد و بزرگ بود و نمی‌توانستم در ایبحث با ایشان گستاخی [نشان دهم].»^(۱۲)

*** بی‌نوشت‌ها در سروسین تاریخ «جوان» موجود است.**

^[1] آیت‌الله خامنه‌ای در کنار امام خمینی

^[2] وقتی چند روز شاگردان ایشان